

آقای فردرد

از کشور: کانادا / رشته تخصصی: فرهنگ / تاریخ: ۱۳۶۸

موضوع: علل و مشکلات روابط شرق و غرب

○ فردرد: چرا روابط غرب و اسلام این اندازه مشکل شده است؟ یعنی: آن‌ها به جای این‌که یکدیگر را جذب کنند، همدیگر را طرد و نفی می‌کنند.

● جعفری: این سؤال را به این نحو می‌توانیم تصحیح کنیم: چرا در روابط غرب و اسلام، این همه مشکلات به وجود آمده است؟ دلیل لزوم این تصحیح چنین است که: هم مسلمانان انسان‌اند و هم مردم مغرب‌زمین. این هم‌نوعی، خود مقتضی همزیستی رضایت‌بخش و تصاعدی است. حال، باید علل به وجود آمدن مشکلات را که دو نقطه بسیار مهم دنیا را رویاروی یکدیگر قرار داده، در نظر بگیریم. دریافت علل یا حداقل عوامل با اهمیت این مشکلات با تحلیل سؤال مزبور به چند مسئله امکان‌پذیر خواهد بود.

روابط میان غرب و اسلام، ممکن است دو نوع بوده باشد:

یکم - روابط عقیدتی و فرهنگی در قلمرو جهان‌بینی به طور کلی، هم‌چنین در تفسیری که درباره زندگی، هدف و فلسفه آن مطرح است. اگر مسئله این باشد، می‌توانیم بگوییم: مشکل روابط میان غرب و اسلام عمیق نیست. ما در هر دو مورد (مذهب و اصول عالی انسانی)، عقاید مشترک فراوانی با هم داریم که بر اساس آن، هر دو بلوک کشورهای اسلامی و مغرب‌زمین می‌توانند در یک همزیستی و رقابت سازنده، نه تضاد کشنده، قرار بگیرند. این اشتراک به معنای اتحاد دو بلوک از همه جهتها نیست، زیرا چنین اتحادی میان ادیان بزرگ دنیا، مانند: اسلام، مسیحیت، یهودیت و زرتشت امکان‌پذیر نیست، بلکه می‌توان گفت: اتحاد همه‌جانبه میان هر یک از افراد خود مسلمین و افراد خود نصاری و خود یهود و غیر آن‌ها نیز امکان‌ناپذیر است، زیرا همان‌گونه که می‌بینیم، فرقه‌ها و عقاید گوناگون در میان گروندگان هر یک از ادیان مزبور، اندک نیست. اما اصول مشترک در مورد ادیان، علاوه بر تاریخ بسیار طولانی گذشته، هم‌زیستی و همکاری و همیاری‌های بسیار رضایت‌بخشی را در میان مسلمانان، مسیحیت، یهود و زرتشت ثبت نموده است. چنین مشاهده می‌کنیم که بیمارستان‌ها و مراکز علمی جهان اسلامی پر از انسان‌های خیراندیش دیگر مذاهب بوده است، به‌گونه‌ای که گویی همه آنان از یک نژاد، از یک فرهنگ و از یک مذهب به راه افتاده، در ساختن تمدن اسلام شریک بوده‌اند.

تبادلِ فکرِ بسیارِ عالی در قلمرو علوم و فلسفه‌ها در میان مردمان این ادیان، به طور مستمر و فراوان انجام گرفته است. مسلمانان از فلسفه‌های یونان، رم، اسکندریه، هند و ... مطالبی را به دست آورده، روی آن‌ها تحقیقات و اکتشافات کاملاً جدیدی را انجام داده‌اند و مغرب‌زمین را نیز از نتایج کارهای علمی و فلسفی خود برخوردار ساخته‌اند. اینجانب در این مسئله به یک حقیقت بسیار با اهمیتی اشاره می‌کنم که می‌توان گفت مورد پذیرش همه صاحب‌نظران بزرگ شرقی و غربی است: هر اندازه انسان‌هایی که در درجات عالی از رشد قرار گرفته باشند، به همان اندازه، اختلاف‌های عقیدتی و جهان‌بینی و دیگر عناصر فرهنگی میان آن‌ها سازنده‌تر و موجب ترقی و تعالی فکری و روانی بیش‌تر میان آن انسان‌هاست، زیرا تضادهای تباہ‌کننده، همواره از آلودگی طرفین تضاد با کثافت‌های خودخواهی و خودکامگی ناشی شود. شما می‌توانید اجتماعات پیشوایان عالم اسلامی را با صاحب‌نظران ادیان مختلف دنیا در نظر بگیرید.

منابع حدیثی و تاریخی فراوانی وجود دارد که این‌گونه اجتماعات علمی و فرهنگی را با کمال گشاده‌رویی، میان پیشتازان اسلامی از خود پیامبران عظیم‌الشأن اسلام و امیرالمؤمنین علیه السلام تا فلاسفه، متکلمین، فقها و دیگر صاحب‌نظران مسلمین می‌توان دید. تنها به عنوان نمونه، می‌توانید به کتاب *احتجاج طبرسی* و احتجاجات امام هشتم از خاندان عصمت (علی بن موسی الرضا علیه السلام) که با بسیاری از فیلسوفان و ارباب مذاهب آن دوران، بلکه با کسانی که اساساً اعتقادی به ماورای طبیعت و مذهب نداشتند، مراجعه فرمایید.^۱ هم‌چنین، مردم مغرب‌زمین و مسلمین می‌توانند در هدف اعلائی زندگی نیز به یک نقطه مشترک برسند، مشروط به این‌که لذت‌جویان، سودپرستان، خودکامگان و سلطه‌گران بگذارند! شما هر اندازه بیش‌تر تحقیق کنید، بهتر به این نتیجه خواهید رسید که آن همه اختلافات خانمان برانداز، کشتارها و تفرقه‌های نابودکننده موجود در میان ارباب ادیان و مذاهب، به خاطر عقاید مذهبی الهی نبوده است، بلکه سوداگران و خودکامگان و سلطه‌جویانی بوده‌اند که برای رسیدن به آرمان‌های خود، به هر وسیله‌ای، از آن جمله دفاع از حیثیت مصنوعی، یا القای تضادهای کشنده در میان مذاهب بهره‌برداری نموده، آنان را به جان هم انداخته‌اند. همه می‌دانیم که «لویاتان»^۲ها - به قول هابز - و این دزدگان - به قول عموم مردم - از هر وسیله‌ای برای برهم زدن اتحادهای مردم استفاده نموده، برای ثروت و مقام چند روزه دنیا، از همه چیز، حتی از «علم» و «آزادی» و ادعای طرفدارانه از «حقیقت» نیز استفاده‌ها نموده‌اند.

بر این اساس، اگر انسان‌ها را به حال خود بگذارند و موانع تفکر صحیح را از سر راه آنان بردارند، قطعی است آن‌ها با مقداری تلاش فکری، به یک هدف اعلاء برای زندگی نایل خواهند شد که میان همه آنان مورد قبول باشد، زیرا همه انسان‌ها وصول به جاذبیت کمال اعلاء را به عنوان هدف نهایی زندگی، در درون خود دارا می‌باشند.

از طرف دیگر، شما غربی‌ها و ما مسلمان‌ها، در یک شخصیت بسیار اعلائی الهی به نام حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام که پدر دینی ما و شما مسیحی‌ها و یهود است، تقریباً اتحاد نظر داریم. همه ما ابراهیم را به عنوان الگوی انسان کامل در اصلی‌ترین منابع دینی خود (قرآن) و شما در انجیل و تورات می‌خوانیم. ما می‌توانیم با

۱- بنگرید به: ترجمه و تفسیر نهج‌البلاغه، محمدتقی جعفری، ج ۱۵ / ۲۶۷ - ۱۸۷. تفسیری بر احتجاج امام علی بن موسی الرضا علیه السلام با عمران صابی.

۲- بزرگ‌ترین و قوی‌ترین حیوانی که می‌تواند بر دیگر جانوران مسلط شود و آن‌ها را قربانی زندگی مطلوب خود نماید.

تجدیدنظر همه جانبه درباره این شخصیت بزرگ الهی و دین اصلی او که دین فطرت ناب انسان هاست، همه مشکلات و اختلافات خودمان را در به دست آوردن یک همزیستی عادلانه و معقول، حل و فصل نموده، تاریخ را از دست خودکامگانی که اختلافات مصنوعی میان انسان‌ها می‌اندازند و کامکاری‌های خود را بر روی این اختلافات بنا می‌نهند، درآورده و به دست انسان‌هایی بسپاریم که برای آنان انسان و انسانیت مطرح است. اینجانب این نظریه را با چند نفر از شخصیت‌های بزرگ مغرب‌زمین مطرح نموده‌ام و آنان با کمال خوشنودی، از این نظریه استقبال کرده‌اند، از آن جمله: از کشور آلمان آقایان: پروفیسور هانس کونگ، فان اس، مایر، واندرانت، هم‌چنین آقایان: گالیندویل و پال مارکس از سازمان ملل متحد که از اعضای سازمان حقوق بشر می‌باشند.

اما از دیدگاه اصول عالی انسانی، همین اندازه می‌توانیم بگوییم که: همه اقوام و ملل غرب ذاتاً انسان‌اند، همان‌گونه که مسلمان‌ها انسان‌اند. همه آنان اعضای همان خانواده خداوندی هستند که مسلمانان هستند. این مطلب که گفتیم، یک احساس خام زودگذر نیست، بلکه در حدیثی معتبر در منابع معتبر اسلامی، مانند اصول کافی نوشته محمدبن یعقوب کلینی و ...، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین آمده است:

الْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُ اللَّهِ وَ أَحَبُّهُمْ إِلَيْهِ أَنْفَعُهُمْ لَهُمْ.

مردم همگی مانند اعضای خانواده خداوندی هستند و محبوب‌ترین آنان در نزد خداوند، سودمندترین آنان برای اعضای آن خانواده است.

علاوه بر این، اصول و عناصر مشترک فرهنگی و اخلاقی ما از یک طرف و هم‌چنین مبانی اصلی حقوق بشر از طرف دیگر - که در بیش از هشتاد درصد مواد با همدیگر توافق داریم - به خوبی اثبات می‌کند که ما دو بلوک، بلکه همه انسان‌های روی زمین می‌توانند در یک همزیستی عادلانه با یکدیگر اشتراک داشته باشند.

اینجانب به نوبه خود امیدوارم با تشکیل کنفرانس‌های سازنده و عمیق برای اثبات عدم مزاحمت موارد اختلاف نظر ما در برابر اشتراک‌های بسیار فراوانی که با هم داریم، گام‌های مؤثرتری در تفاهم‌های علمی و عملی برداشته شود، مشروط به این‌که در انتخاب اعضاء این‌گونه کنفرانس‌ها، سمینارها و کنگره‌ها، از اشخاصی استفاده نکنیم که تنها برای گسترش دایره شهرت و ارضای خودخواهی خود، این‌گونه مجالس را برای خود ویتربسته نموده، اهداف اصلی آن‌ها را در راه اثبات «من هستم» زیر پا بگذارند و شرکت در آن‌ها را برای خود حرفه‌ای به نام «کنفرانس چی»، «کنگره چی» و «سمینارچی»! انتخاب کنند.

تنها با این روش است که اختلاف‌های ما یا به کلی حل و فصل خواهد شد، یا از حالت مزاحمت و تضاد ویرانگر برکنار شده، نخواهند توانست صدمه‌ای به همزیستی عادلانه ما وارد بسازند.

دوم - از دیگر روابط غرب و اسلام، پدیده‌های عینی زندگی است که محصول سیستم‌های اقتصادی و حقوقی و فرهنگ عینی می‌باشد. در این نوع روابط نیز ما می‌توانیم از نظر اصول کلی زیربنایی، به اشتراک‌های هماهنگ‌کننده‌ای توفیق پیدا کنیم که وحدت معقول را برای بهزیستی و همزیستی ارائه نماید. چنین توفیقی در نتیجه درک و دریافت واقعی قوانین و اصول مشترک، و عبور از هوی و خواسته‌های تفرقه‌افکن میان ما دست خواهد داد، ولی همه ما قبول داریم که متأسفانه درد خانمان سوز منفعت‌گرایی ناشی از تکاثر محض و نه تنظیم معاش ضروری قانونی، و نیز نژادگرایی، لذت‌پرستی و سلطه‌جویی، تاکنون نگذاشته است انسان در تعدیل و معقول ساختن آن‌ها، کاری رضایت‌بخش انجام بدهد.

قراین و آثاری فراوان در زندگی مردم امروز دنیا نشان می‌دهد کلمه «انسان» و «انسانیت»، مانند کلمات مربوط به درندگان، در دل‌های آنان وحشتی ایجاد می‌کند، زیرا در مفهوم این دو کلمه (انسان و انسانیت)، نوعی تعدیل هوی‌پرستی و لذت‌جویی و منفعت‌گرایی و ضرورت التزام به قوانین و اصول تضمین شده است، در صورتی که مکتب اومانیسم که بعضی اشخاص در مغرب‌زمین مطرح نموده، آن را نجات‌بخش بشریت معرفی کردند، بیش از این نتیجه‌ای نداد که: «کسی در زندگی سعادت‌مند است که با هر وضعی که پیش آید، خود را تطبیق بدهد و در مقابل هیچ اصل و قانونی هم دستش بسته نشود!»

با تمام صراحت باید بگوییم: ترس و وحشت از کلمه «انسان» و «انسانیت» برای کسانی که می‌خواهند در دنیا با بیش‌ترین برخورداری از لذت و منفعت و کامکاری زندگی کنند، اگرچه به نابودی بشریت تمام شود، پدیده‌ای کاملاً طبیعی است.

آیا می‌دانید معنای این‌که یک نفر از انسان و انسانیت می‌ترسد، چیست؟ معنای چنین وحشت و هراسی، این است: او انسانی است که از خویشتن می‌هراسد و از خویشتن می‌گریزد. به قول مولوی:

مانند سَـتوران در وقت آب خوردن / چون عکس خویش دیدیم از خویشتن رمیدیم^۱

با این حال، یعنی: با این فرض که «انسان» از «خود» وحشت دارد، آیا او می‌تواند طعم تکامل و ترقی را بچشد؟ یا چنین موجودی اساساً می‌تواند از خود حقیقت زندگی طبیعی برخوردار شود؟ مسلم است که نمی‌تواند، زیرا چنین موجودی همواره در حال تضاد و اصطکاک درونی به سر می‌برد، برای این‌که منکر ذات و جوهر خویشتن است.

با جریانی که در جوامع انسانی پیش آمده است، می‌بینیم که با نام‌گذاری این قرن به قرن «از خود بیگانگی»، پوششی روی حقیقت انسان گذاشته شده که عبارت است از: «قرن تضاد و ستیزه با خویشتن».

○ فردرد: توضیح بدهید که چگونه در اسلام دین از سیاست جدا نیست؟

● جعفری: اسلام با تعریف و تفسیری که درباره «دین» و «سیاست» به دست می‌دهد، نمی‌تواند این دو حقیقت را که مکمل یکدیگرند، از یکدیگر جدا بسازد و یا سیاست را که یک بُعد بسیار اساسی حیات انسان‌هاست - حیاتی که تنظیم معقول آن پایه بنیادین اسلام به شمار می‌رود - از این دین مقدس جدا نماید و با این حال ادعا کند کامل‌ترین دین و عالی‌ترین طریق برای سعادت در دنیا و آخرت است.

حال، تعریف هر یک از دو حقیقت (دین و سیاست) را به طور خلاصه مورد توجه قرار می‌دهیم: دین چیست؟ معنای دین، یک مفهوم بسیار ساده و قابل فهم همگانی است، و آن عبارت است از: قرار گرفتن در آهنگی که در جهان هستی، رو به هدف اعلای خود به وجود آمده است. جاذبیت الهی، هدف اعلای هستی است که انسان را با مبدأ اعلا و خداوند خالق هستی در ارتباط قرار داده، حکمت و مشیت بالغه او را در به وجود آمدن خویشتن درک می‌کند. با قرار گرفتن در این جاذبیت است که انسان همه جهان هستی را در هر حال از زندگی، عبادتگاهی می‌بیند و با دریافت اشتراک در آهنگ کلی آن، خود را در حضور خدا می‌بیند، اگرچه برای کشف حقایق جهان طبیعت، در آزمایشگاه بر روی میکروسکوپ خم شده باشد، یا برای تنظیم ابزار زندگی در کارگاهی با آهن و چدن سر و کار داشته باشد؛ در حال تدریس باشد، یا در حال ماهیگیری برای ادامه معاش

خود. ارتباط انسان با انسان دیگر در دین الهی، ارتباط یک عضو با عضو دیگر در یک پیکر متشکل می‌باشد که تجلی‌گاه فروغ الهی است. اما سیاست چیست؟ سیاست عبارت است از: مدیریت جامعه‌ای متشکل از انسان‌ها برای وصول به بهترین هدف‌های ممکن در زندگی اجتماعی معنادار، نه «زندگی زنبور عسلی». سیاست به این معنا، نه تنها از دین جدا نیست، بلکه دین بدون سیاست، با معنایی که برای آن گفتیم، قطعاً ناقص است.

به طور کلی، نه تنها سیاست، بلکه حقوق، اقتصاد، هنر، اخلاق و دیگر عناصر فرهنگی نیز به عنوان اجزای تشکیل‌دهنده دین اسلام در گذرگاه زندگی تکاملی (حیات معقول) می‌باشد و با اخلاق در هر یکی از این امور، اخلاق و نقصی در حیات دینی مسلمین به وجود می‌آید. اگر بخواهیم فلسفه زیربنایی این مسئله بسیار با اهمیت را مورد توجه قرار بدهیم، باید درباره وحدت حیات انسانی درست بیندیشیم. جای هیچ تردیدی نیست که حیات انسانی - نه اجزا و قوای تشکیل‌دهنده آن - یک حقیقت بسیط غیر قابل تجزیه است. اگر کسی یا مکتبی بخواهد این وحدت را تجزیه کند، بی‌شک وحدت کیفی آن را از بین برده است. با شکستن و تجزیه این وحدت، اگرچه خود حیات از بین نمی‌رود، یعنی: انسانی که از بُعد اقتصادی نقص حیاتی دارد، ممکن است نمیرد، اما کیفیت حقیقی حیات که با داشتن آن بُعد می‌تواند دریافت نماید، وجود نخواهد داشت. انسانی که حیات او از نظر بُعد فرهنگی شایسته مختل شدن است، اگرچه ممکن است زندگی رضایت‌بخشی برای خود داشته باشد، اما همه ما می‌دانیم زندگی بی‌فرهنگ دارای مختص انسانی نبوده و از جمله زندگی‌های جنگلی محسوب می‌شود. انسانی که بدون اخلاق و یا بدون علم و معرفت و یا بدون سیاست اداره‌کننده حیات معقول به زندگی ادامه می‌دهد، ممکن است از بین نرود، بلکه همان‌گونه که گفتیم، حتی ممکن است همواره لبخندی هم بر لبانش نقش بسته باشد، ولی چنین انسانی از یک حیات معقول آزادانه و مستند به «آگاهی» برخوردار نخواهد بود.

ما امروزه شاهد یک پیشرفت بسیار عالی در بُعد صنعتی مغرب‌زمین هستیم و هیچ‌کس نمی‌تواند امتیاز بسیار عالی این بُعد را منکر شده، یا تردیدی در آن روا بدارد. نتایج بسیار شگفت‌انگیزی که بُعد صنعتی برای انسان‌ها به وجود آورده، روشن‌تر از آن است که کسی درباره آن اجازه تردید به خود بدهد. با این حال، وقتی داد و فریاد متفکران و صاحب‌نظران مغرب‌زمینی را درباره خلأ روحی، ایدئولوژیک و اصول والای اخلاقی می‌شنویم، به یاد اصل وحدت حیات انسان‌ها می‌افتیم و بیش از آن مقدار که تصور شود، تأسف می‌خوریم. همین معنی، خود یکی از نتایج عالی فلسفه وحدت حیات است که حیات در مغرب‌زمین، از جهت یا بُعدی اختلال پیدا کرده است. ما در مشرق‌زمین، نسبت به درد مغرب‌زمین احساس ناگواری می‌کنیم و نگران آن‌ها هستیم، اگرچه آنان این منطق انسانی را مورد توجه قرار نمی‌دهند.

به عنوان یک مثال بسیار روشن، پدیده بی‌هدفی در زندگی را در نظر می‌گیریم. ما می‌دانیم که در مغرب‌زمین و در نقاطی دیگر از دنیا، مردم از دریافت یک هدف والا برای زندگی که همه ابعاد حیات آنان را تفسیر و توجیه نماید، محروم شده‌اند. نیز می‌دانیم هیچ آرمان و ایده‌ای هم جای هدف اعلاء را نگرفته است. بر این اساس است که اشتغال به لذت، نفع‌جویی و پر کردن مغز از تصویرهای بی‌هدف و مشغول‌کننده تلویزیون‌ها و تماشای آثار هنری - که تنها برای تحریک شگفتی چند لحظه‌ای مردم به وجود آمده، و آنان را برای مدتی

تخدير نموده و به راه خود می‌روند - شیوع کامل پیدا کرده و با خط کشیدن روی سؤالات بشری، اضطراب و تشویش‌ها را بیش‌تر افزایش داده‌اند!

هم‌چنین، این یک قانون علمی غیر قابل تردید است که: با هیچ وسیله و ابزاری، نمی‌توان بُعد فرهنگ‌گرایی انسان را از بُعد حقوقی و سیاسی و تعلیم و تربیتی او تفکیک کرده، برای هر یک از آن‌ها، قسمتی از حیات را منظور نمود، زیرا همان‌گونه که به عنوان یک اصل علمی مطرح کردیم، حیات بشری قابل تجزیه نیست. هرگاه در یک جامعه دیدید بُعد سیاسی آن، از بُعد فرهنگی‌اش جدا شده است، بدانید هر دو بُعد مزبور در اداره حیات مردم آن جامعه مختل شده است.

اما سیاست به معنای مدیریت «حیات معقول» انسان‌های جامعه، جز دین، چیزی دیگر نمی‌تواند باشد، و هر سیاستی که در جامعه بروز کند و به سود قدرت‌ها و سلطه‌گری‌ها و تجویز استفاده از هر وسیله‌ای برای هر هدفی که مبنای نظریات ماکیاولی است، اسلام به شدت با آن نوع سیاست مخالفت می‌کند.

○ فردرد: من احساس می‌کنم شما زندگی در مغرب‌زمین را ایده‌آل حقیقی نمی‌دانید. من می‌توانم بگویم: مشکلاتی در زندگی مغرب‌زمین وجود دارد که موجب شده است آن هدف اعلایی را که شما برای زندگی انسان‌ها در نظر دارید، از دیدگاه بیش‌تر انسان‌ها ناپدید بسازد. آیا شما راه و چاره‌ای برای حل این مشکل در نظر دارید؟

● جعفری: قطعی است که این یکی از اساسی‌ترین مسائل است، خواه به آن اعتراف کنیم یا نکنیم که از همه ما، خصوصاً از غربی‌ها پاسخی قانع‌کننده می‌خواهد. البته همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید، موقعیت اینجانب تحقیق در علوم انسانی و فلسفه آن‌هاست، بنابراین برای حل این مسئله از این راه وارد می‌شویم، اما این‌که چه مقدار نتیجه خواهیم گرفت، بنده نمی‌توانم پیش‌بینی کنم.

اینجانب گمان می‌کنم غربی‌ها و به پیروی از آنان بعضی از مشرق‌زمینی‌ها، در قرن نوزدهم مسائلی را به عنوان «مسائل علمی» مطرح نموده، آن‌ها را به هر شکل بود، با کمال قاطعیت پذیرفتند. در نتیجه، نگرش آنان درباره انسان، به اشاعه بی‌هدفی و پوچ‌گرایی منتهی شد. در صورتی که آن مسائل نه تنها جنبه علمی نداشتند، بلکه از جهتی مخالف علم نیز بودند!

○ فردرد: آیا می‌توانم تقاضا کنم نمونه‌ای از این مسائل را مطرح نمایید؟

● جعفری: قطعاً، زیرا جلسه با صفای ما برای همین تحقیقات است.

○ فردرد: خیلی خوشوقت می‌شوم و متشکرم.

● جعفری: از جمله مسائلی که به عنوان نظریه علمی مطرح شد و علم آن را به هیچ وجه تصدیق نمی‌کرد، نظریه دوران‌های سه‌گانه بود که به وسیله اگوست کنت برای تفسیر سرگذشت وضع مغزی و روانی بشر مطرح شد، با این‌که هیچ نتیجه مثبتی نداشت و از نظر علمی نیز قابل قبول نبود. مراحل سه‌گانه در فلسفه اگوست کنت این‌گونه مطرح شده است:^۱

بنا بر تحقیقات اگوست کنت از تأمل در فلسفه تاریخ، دانسته می‌شود که هر رشته از معلومات انسان به مرور زمان سه

۱- آن‌چه در این مصاحبه مطرح شده، کلیات نظریه اگوست کنت و کلیات انتقاد به نظریه او بود. اما چون ممکن است مطالعه‌کنندگان ارجمند، نیازمند شناخت این مسائل باشند، مشروح آن‌ها را در این‌جا می‌آوریم.

مرحله می‌پیماید:

۱- مرحلهٔ ربانی که تخیلی است.

۲- مرحلهٔ فلسفی که تعقلی است.

۳- مرحلهٔ علمی که تحقیقی است.

مرحلهٔ ربانی، جریان امور طبیعت را ناشی از ارادهٔ فوق طبیعت می‌داند. این مرحله، خود چند درجه دارد: در آغاز، مردم تخیل و قیاس به نفس کرده، اراده‌ای را منشأ جریان امور دانسته، آن‌ها را در اشیاء مخصوص قرار می‌دهند و چون آن اشیاء را در وجود مؤثر می‌دانند، برای مساعد کردن آن اراده نسبت به خود، به پرستش آن‌ها قیام می‌کنند. کم‌کم چون تخیل انسان قوت می‌گیرد، از پرستش اشیاء منصرف شده، به موجودات غیر مرئی فوق طبیعی قایل می‌شود و جریان امور را منوط به ارادهٔ ارباب انواع و جن و ملک و دیو و پری می‌پندارد.

سرانجام در این مرحله چون عقل ترقی می‌کند، معتقد به یک مؤثر غیبی می‌شود و به «توحید» می‌گراید. در نتیجه، طبیعت را متناسب به قوایی می‌کند که خودشان نهایی و آثارشان آشکار است.

مرحلهٔ فلسفی (تعقلی) ۱. در این مرحله، عقل انسان برای امور، علت فاعلی و علت غایی می‌جوید و به جوهرهای مادی و مجرد قایل می‌شود، و آن‌جا نیز قوا و علل را در آغاز فراوان می‌پندارد. سپس به تدریج آن‌ها را جمع‌آوری می‌کند و سرانجام به یک علت منتهی می‌کند که آن را «طبیعت» می‌خواند. تفاوت این مرحله با مرحلهٔ پیش، آن است که استدلال و تعقل جای تخیل را گرفته، تصورات و مفهومات عقلی به جای اشیاء و اعیان نشست‌اند، ولی باز فکر مردم دنبال حقایق مطلق باطنی و نهانی است که به درستی نمی‌تواند به آن‌ها پی ببرد.

به عقیدهٔ آگوست کنت: مرحلهٔ فلسفی، در واقع تفاوتی با مرحلهٔ ربانی ندارد، تنها صورتش معقول‌تر است. در عوض، چون عقل به مقام استدلال و احتجاج و چون و چرا رسیده است، کم‌کم افکار متزلزل می‌شود و شبهات پیش می‌آید و رشته‌های محکمی که زندگی را به یکدیگر پیوند داده بود، سستی می‌گیرد، یا از هم می‌گسلد و سرانجام اوضاع زندگی اجتماعی اختلال می‌یابد. پس این مرحله، مرحلهٔ انتقال از منزل اول به منزل آخر است.

در مرحلهٔ سوم که مرحلهٔ علمی و تحقیقی است، تخیل و تعقل، هر دو تابع مشاهده و تجربه می‌شوند. در این‌جا، آن‌چه معتبر است، امر محسوس و مشهود است. مراد از این سخن، این نیست که علم تنها بر جزئیات تعلق می‌گیرد، زیرا می‌دانیم ادراک جزئیات، علم نیست. علم آن است که جزئیات را تحت کلیات درآورد، ولی مرحلهٔ علمی به امور مطلق نمی‌پردازد، زیرا آن امور به مشاهده و تجربه نمی‌آیند و در آن‌ها تنها با تخیل و توهم و تعقل بحث می‌شود، و تخیل و تعقلی که مبتنی بر مشاهده و تجربه نباشد، در علم معتبر و مسلم نیست و تجربه و مشاهده، ادراک امور مطلق را نمی‌کند، فقط امور نسبی و اضافی را معدوم می‌کند. آن‌چه بر آن به طور مطلق می‌توان حکم کرد، این است که: به هیچ امر مطلق نمی‌توانیم معرفت پیدا کنیم. فقط می‌توانیم روابط و مناسبات امور را با یکدیگر بسنجیم؛ حتی این که رابطهٔ علیت و معلولیت حقیقی را نمی‌توانیم دریابیم و تنها مناسباتی که میان امور می‌توانیم درک کنیم، مناسبت همبودی (مقارنه) در مکان و پیاپی بودن (تعاقب) در زمان است. این مناسبات است که از آن‌ها قواعد کلی درمی‌آوریم و «علم» را می‌سازیم. از جوهرها و امور مطلق، مانند «جان»، «روان»، «عقل»، «ماده» و «علت نخستین» که به ادراک آن‌ها نایل نمی‌شویم، می‌گذریم و عارضه‌ها و خاصیت‌ها را که می‌توانیم ببینیم و بسنجیم و اندازه بگیریم، مورد توجه قرار داده، قواعد و ضوابط آن‌ها را معلوم می‌کنیم و محقق می‌سازیم. از این روست که این مرحله را مرحلهٔ تحقیقی می‌نامیم.

باری، در هر یک از مراحل سه‌گانه، نوعی فلسفه ساخته می‌شود که با آن مرحله متناسب است. آن در مرحلهٔ نخستین، فلسفه‌ای دینی و ربانی است. در مرحلهٔ دوم، فلسفه‌ای مابعدالطبیعی است. در مرحلهٔ سوم، فلسفه‌ای علمی و تحقیقی است.

تاریخ تمدن بر ما می‌نمایاند که دورهٔ فلسفهٔ ربانی و فلسفهٔ مابعدالطبیعه پیموده شده، امروز دیگر اذهان و افکار به آن‌ها قانع نیست و تنها فلسفهٔ تحقیقی را اقتضا می‌کند و آن هنوز ساخته نشده است. بر این اساس است که احوال

مردم پربشان شده، سرگردانی روی نموده، در افکار هرج و مرج دست داده و جامعه را سستی فراگرفته است. تا زمانی که فلسفه ربانی قوت داشت و مردم به آن اعتماد می‌کردند، احوال اجتماعی و سیاسی منظم، و تکلیف‌ها معلوم و مشخص بود. به عنوان مثال، در قرون وسطای اروپا که مذهب کاتولیک بر افکار تسلط داشت، این نعمت برای هیئت اجتماع فراهم بود، ولی مرحله فلسفه مابعدالطبیعه رسید و آن نیز در آخر، منتهی به چون و چرا گردید؛ رشته یگانگی گسیخته شد و احوال مردم به اضطراب افتاد. چون بازگشت به آن مرحله ممکن نیست، ناگزیر باید فلسفه تحققی، یعنی: «علمی» را بجوییم تا بتوانیم برای مدنیت و سیاست و زندگی اجتماعی، بنیادی استوار بگذاریم و علم مدنیت را بسازیم.

حق این است که مرحله تحققی علم را حکمای یونان آغاز کرده‌اند، ولی شیوه فلسفی، یعنی: مابعدالطبیعی، در نزد ایشان غالب بود و خصوصاً پیروان ارسطو این شیوه را داشتند. در نتیجه، آن‌ها روش تحققی را مهمل گذاشتند، تا این‌که در سده شانزدهم و هفدهم، فرانسیس بیکن انگلیسی و گالیله ایتالیایی و دکارت فرانسوی پا به میدان تحقیق نهادند. آن‌ها این در را به خوبی باز کردند، ولی باز در سده هفدهم و هجدهم، شیوه فلسفی ربانی و مابعدالطبیعه یکسره بر نیفتاد و هر چند روش علمی تحققی در این دوره پیشرفتی شایان کرد، ولی فلسفه تحققی هنوز ساخته نشده است و مقصودی که از آن در نظر است، به عمل نیامده است.^۱

انتقاداتی که می‌توان بر نظریه اگوست کنت وارد کرد، به قرار زیر است:

۱- ضابطه‌ای که اگوست کنت برای ادوار سه‌گانه متذکر شده است، صحیح به نظر نمی‌رسد. این ضابطه که عبارت است از: پیشرفت تدریجی مغز بشری در ارتباط با واقعیات، با وضع فعالیت مغز بشری سازگاری ندارد، زیرا فعالیت ابتدایی، ساده و طبیعی مغز بشری اقتضا می‌کند که هر پدیده‌ای را که می‌بیند، آن را به علل و ریشه‌های مشابه خودش مستند بسازد، نه به امور ماورای طبیعی. اسناد به ماورای طبیعت، به تجرید مغزی که در عملیات ریاضی انجام می‌گیرد، نیازمند است.

۲- دوران ماقبل فلسفه و به اصطلاح کنت: «دوران ربانی» که شامل زمان‌هایی است که «ودا»های هندی به وجود آمده، اشارات فلسفی و مشروحاتی از همین دیدگاه دارد. کتاب اوپانیشاد برای هر محقق می‌تواند هر دو شکل ارتباط با جهان واقعیت ماورای طبیعی محض و ارتباط فلسفی را اثبات نماید، بلکه اگر درست تحقیق کنیم، خواهیم دید در همان دوران و در توضیح‌های اوپانیشاد برای «ودا»ها، گاه طرز تفکرات علمی نیز دیده می‌شود، مانند وحدت و کثرت و ...^۲

۳- در هر یک از دوران‌های سه‌گانه (ربانی، فلسفی و تحققی)، خلاف آن‌چه نظریه اگوست کنت اقتضا می‌کند، مشاهده می‌شود. به عنوان مثال، در دوران رسوخ افکار فلسفی در مذهب که دوره پنجم از ادوار ایدئولوژی هند است، دو دسته از فلاسفه پیدا شدند:

دسته یکم، استک که قایل به وجود خدا هستند.

دسته دوم، ناستک که وجود خدا را منکرند و هر دو طرز فکر و ایدئولوژی در افکار هند مؤثر بود. هم‌چنین، در همین قرون در کشورهای اسلامی، هم تفکرات فلسفی و عرفانی وجود داشته است، هم فعالیت‌های علمی صریح و کامل جریان داشت.

۴- در دوران نگرش‌های فلسفی یونان، طرز تفکر علمی به طور روشن دیده می‌شود. اقلیدس و ارشمیدس و

۱- سیر حکمت در اروپا، محمدعلی فروغی، ج ۳ / ۶۹ - ۶۷.

۲- بنگرید به: اوپانیشاد، ترجمه شاهزاده محمد داراشکوه فرزند شاه جهان از زبان سانسکریت.

امثال آن‌ها کم نبوده‌اند.

۵- در دوران قرون وسطی که در تقسیم‌بندی اگوست کنت، دوران فلسفه به شمار می‌رود، مشرق‌زمین اسلامی در همین دوران، از اواخر قرن دوم تا نیمه دوم قرن پنجم هجری، به اعتراف همه مورّخین علم، پر از حرکت‌های علمی جدی بوده است. حتی گفته شده است: این برهه از تاریخ، دوران شکوفایی علم به معنای حقیقی آن بود. بنابراین، می‌توان گفت: اگوست کنت در تقسیم‌بندی مزبور به هیچ وجه دقت نظر نداشته است.

۶- در دوران تحقیقی به اصطلاح اگوست کنت، تفکرات ربانی، عرفانی و فلسفی به اندازه‌ای فراوان دیده می‌شود که می‌توان گفت: این دوره، مجمع همه دوره‌هایی است که اگوست کنت آن‌ها را پشت سر هم قرار داده، تکلیف مغز و روان بشری را با آن‌ها تعیین نموده است!

۷- همان‌گونه که می‌دانیم، در همه ادواری که اگوست کنت از آن سخن می‌گوید، همواره توجه و گرایش‌های الهی و مذهبی، با کمال درخشش خود مشاهده می‌شود. ما هرگز این عبارت را که یک نظریه‌ای کاملاً موافق با واقع است، فراموش نخواهیم کرد که ماکس پلانک، دانشمند بزرگ و متتبع بسیار نیرومند در علم و فلسفه می‌گوید:

هرگز میان علم و دین تضاد واقعی پیدا نخواهد شد، چراکه یکی از آن دو مکمل یکدیگر است. هر شخص جدی و متفکر، به عقیده من به این امر متوجه می‌شود که: اگر بنا باشد تمام نیروهای نفوس بشری در حال تعادل و هماهنگی با یکدیگر کار کنند، لازم است به عنصر دینی در طبیعت خویش معترف باشند و در پرورش آن بکوشند و این تصادفی نیست که متفکران بزرگ همه اعصار، چنان نفوس دینی ژرف داشته‌اند، هر چند تظاهر چندانی به دینداری خود نکرده‌اند.^۱

حال، باید از اگوست کنت و پیروان ایشان پرسید: این وضع روحی که انسان‌ها به طور مستمر در همه ادوار گرایش مذهبی از خود نشان می‌دهند، معلول کدامین علت است که تحول در چگونگی ارتباط آنان با واقعیت، نمی‌تواند تغییری در آن ایجاد کند؟

۸- اگوست کنت می‌باید به این حقیقت بدیهی توجه می‌داشت که منافاتی میان ارتباطات سه‌گانه انسان‌ها با جهان هستی وجود ندارد، زیرا در طول تاریخ، ما با انسان‌هایی بسیار فراوان روبه‌رو می‌شویم که جهان هستی را از جهتی آیات خداوندی دیده و می‌گویند:

فی کل شیء له آية تدلّ علیّ أنّه واحد.

در هر چیزی از موجودات عالم هستی، علامتی وجود دارد که وحدانیت خداوندی را اثبات می‌کند.

بالتر از این، فراوانند کسانی که هر یک از موجودات را نمودی از مشیت ربانی دانسته، در عین حال، هم با دید فلسفی به جهان هستی می‌نگرند، هم با دید علمی. گمان نمی‌رود کسی که کم‌ترین اطلاعی از طرز تفکر ابن سینا، جلال‌الدین رومی و امثال آنان که در طول تاریخ با مراتبی کم و بیش دیده می‌شوند، داشته باشد و هر سه نوع تفکر و ارتباط معرفتی با جهان را در آنان به وضوح نبیند.

عرفان و معرفت ابن سینا در کتاب *الاشارات والتنبیها* در نمط‌های هشت و نه و ده با روش علمی محض و فلسفی او، برای هیچ کسی پوشیده نیست. جلال‌الدین محمد مولوی در سراسر کتاب مثنوی، هر سه‌گونه

ارتباط با جهان هستی را با کمال صراحت و به دفعات یاد کرده است، از جمله: «موج خاکی فهم و وهم و فکر ماست»^۱.

این نظریه درباره پدیده‌های مغزی، عینی‌گرایانه‌ترین نظریه‌ای است که بشر آن را سراغ دارد. هم‌چنین، مصرع دوم همین بیت، از یک عرفان و تفکر ربانی بسیار بالا خبر می‌دهد: «موج آبی صحو^۲ و سُکر است و بقاست»^۳.

○ فردرد: آیا انقلاب اسلامی، برای ایران است یا برای جهان؟

● جعفری: اسلام همان‌گونه که مطرح شد، جلوه کاملی از دین ابراهیم خلیل علیه السلام است که دین جهانی برای همه بشریت است. می‌دانیم که دیگر ادیان جهانی نیز مانند: مسیحیت و یهود نیز خود را از پیروان آن حضرت می‌دانند. بنابراین، طرح ایدئولوژی فرهنگی اسلام برای همه انسانیت در ذات آن نهفته است. یعنی: اسلام به طور عموم، انسان را در هر دو حوزه «آن‌چنان که هست» و «آن‌چنان که باید و شاید»، تفسیر و توجیه می‌نماید و در تحقق بخشیدن به این ایده، از منطق علمی و فلسفی استفاده می‌کند، نه قدرت و زور.

○ فردرد: در ایران زندگی از نظر اقتصادی مشکل است. آیا این سبب نمی‌شود مردم ایمان خود را از دست بدهند و از اسلام فاصله بگیرند؟

● جعفری: تنظیم مسائل اقتصادی و تأمین معاش مردم، از اساسی‌ترین اصول دین اسلام است. می‌توان گفت: در اسلام، تأمین مسائل اقتصادی، در حقیقت مانند ضرورت تنفس برای زندگی است، ولی باید در نظر گرفت که مقداری از نوسان‌های اقتصادی در ایران و دیگر جوامع اسلامی، به منفعت‌گرایی افراطی بعضی مردم داخلی و منفعت‌پرستی (یتیلیتاریانیسم) جوامع خارجی مربوط است که به طور طبیعی، از حداقل کالا و کار، حداکثر منافع را مطالبه می‌کنند و از این که کشورهای اسلامی خودشان را اداره کنند، موافق نیستند. این مطلب برای مردم آگاه روشن است.

در این‌جا، نکته‌ای که باید در نظر گرفته شود، این است: در طول تاریخ می‌بینیم با این‌که اختلال‌های اقتصادی، حتی حقوقی و فرهنگی به وسیله هجوم قبایل خشن مانند مغول و غیر آن، به طور فراوان و ممتد در جوامع اسلامی به وجود آمده است، با این حال، با نظر به مبانی اصیل اسلامی مردم هیچ‌گاه ایمان خود را به اسلام از دست نداده‌اند.

○ فردرد: مردم در غرب چنین می‌بینند که اسلام‌های مختلفی در آسیا وجود دارد و هر کشور را مدعی اسلام می‌دانند. آیا اسلام یک حقیقت است، یا همه این‌هاست؟

● جعفری: اصول کلی عقاید اسلامی در میان همه جوامع مسلمین یکسان است. اختلاف موجود، در مقداری از احکام فقهی است که موجب تضاد مکتبی نمی‌شود، زیرا اختلاف صاحب‌نظران یک مکتب در امور جزئی و مسائل فرعی آن، امری طبیعی است. ما باید اختلاف‌ها را از دیدگاه‌های سیاسی هم در جوامع اسلامی در نظر بگیریم، یعنی این‌که: گردانندگان جوامع اسلامی، در مدیریت و توجیه کشورهایشان با یکدیگر اختلاف نظر دارند. این، غیر از اختلاف در خود مکتب است.

۲. صحو = هوشیاری.

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۳- مثنوی معنوی، دفتر اول.